



۱. موموش سه بلوط پیدا کرد. دو بلوط سالم و یک بلوط کرم خورده.



۳. موموش فکری کرد و بلوط کرم خورده را به تیغ تیغ داد.



۲. در راه رفتن به لانه اش، دوستش تیغ تیغ را دید.



۵. موموش با صدای عجیبی از خواب پرید. بیرون آمد و دهانش از تعجب باز ماند. زیر نور ماه، تیغ تیغ با یک گله کرم به سوی درخت بلوط می رفت.



۴. موموش به لانه اش رفت.



بله، خیلی جالب است! تازه، لابد نشینده‌ای که بلوط کرم خورده، اگر کرمش را همراهش بخوری، خیلی خیلی ویتامین هایش بیشتر است!

کرم‌های جنگل را جمع کردم تا تمام بلوط‌های روی درخت را ویتامین دار کنند. فکر جالبی است، مگر نه؟

۶. موموش چند لحظه دست و پایش را گم کرد و ساکت ماند.



۷. کرم‌ها از وحشت به موموش خیره شدند. بعد راه‌شان را کج کردند و همه پشت سرهم، در میان برگ‌های خشک شده فرار کردند. خَش خَش... خَش خَش خَش...



بی خیال تیغ تیغ! ویتامین می خواهیم چه کار!

۸. موموش و تیغ تیغ کنار هم نشستند و بی صدا، دور شدن کرم‌ها را تماشا کردند. بعد زدند زیر خنده.